

شهر گشوده یا حق به شهر؟ⁱ

نیل برنر

برگردان: همن حاجی میرزایی

در سرتاسر جهان مهندسان، طراحان منظرⁱⁱ و طراحان شهری پیشرو و منتقد درگیر پروژه‌های مکان-سازی‌ای هستند که خلق «شهر گشوده» تری را نوید می‌دهند. این [شهر] شهری است که، طبق صورت‌بندی مختصر جerald فرگⁱⁱⁱ، «همه‌ی ساکنان و بازدیدکنندگان... نه تنها فارغ از ثروت، نژاد، مذهب، و یا گرایش جنسی بلکه فارغ از هر شیوه‌ای از تقسیم مردم به دسته‌های مختلف به آن احساس تعلق دارند»^۱. اگرچه چنین پروژه‌های مکان‌سازی عموماً توسط نهادهای دولتی، و همچنین بسازبفروش‌ها و شرکت‌های بزرگ به سرانجام می‌رسد، اما آن‌ها اغلب پاسخی بوده‌اند به مبارزات محلی علیه شکل‌های خصوصی‌سازی، اعیانی‌سازی، جابه‌جایی، محصورسازی و طرد اجتماعی دوره‌ی سرمایه‌داری پساکینزی نئولیبرالی. در دوران بحران مالی جهانی کنونی، که بنیادگرایی بازاری همچنان ایدئولوژی سیاسی غالب اکثر حکومت‌های ملی و محلی است، هر طرحی که هدف مقابله با شکاف‌های عمیق اجتماعی و فضایی شهرهای اوایل قرن بیست‌ویکم باشد، مطمئناً از سوی همه‌ی آن‌هایی که متعهد به ترویج اشکال عادلانه‌تر، برابری طلب‌تر، دموکراتیک‌تر، متنوع‌تر، جهان‌وطنی‌تر، و بردبارتر زندگی شهری‌اند استقبال می‌شود.^۲

اما چگونه مداخلات طراحی نسبتاً کوچک مقیاس می‌توانند، آنگونه که ریچارد سنت پرسیده است، از پس وظیفه‌ی خارق‌العاده دشوار «مداوای شکاف‌های نژادی، طبقاتی، و قومیتی» بر بیایند؟^۳ حتی رادیکال‌ترین طراحان به شدت توسط زمینه‌هایی که در آن‌ها کار می‌کنند محدود شده‌اند. امروزه این زمینه‌های سیاسی-نهادی عموماً توسط الزامات طبیعی‌سازی‌شده‌ی سیاست‌گذاری اقتصاد شهری بازار-محور با اولویت رشد و توسط رویکردهای حکمرانی شهری که در آن منافع شرکت‌ها و بسازبفروش‌ها بر رژیم‌های کاربری زمین محلی کنترل هژمونیک دارند تعیین می‌شوند. علاوه بر این، مداخلات طراحان شهری که از طریق طرح‌های پروژه‌محور به دنبال «گشودن» شهرند، اغلب در عمل موجب تشدید آن اشکال بی‌عدالتی فضایی می‌شوند که، حداقل در کلام، به دنبال از بین بردن آن هستند. این تشدید بی‌عدالتی فضایی از آن روست که شرایط همبسته با «اوربانیسم»- (یعنی پیدایش زون‌های متراکم مرکزیت، تعامل، مبادله، تنوع و مواجهات خودبه‌خودی) خود پیاپی مزایای اقتصادی ایجاد می‌کند، مزایایی مانند سودهایی که اشخاص از انجام یک پروژه در نزدیکی املاک‌شان به دست می‌آورند. در حالی که با غالب شدن این شکل جدید اوربانیسم خیلی از مکان‌ها سیاست‌هایی مانند «سرمایه‌گذاری مجدد محلی» و مکانسیم‌های مانند «صندوق‌های محلی زمین و تقسیم منافع» را تجربه کردند، گرایش غالب جهانی این است که منافع ماشین رشد - اغلب در پیوند با سرمایه‌گذاری‌های بورس‌بازانه، غارت‌گر در بازارهای مالی جهانی- امتیازهای مالی عمده‌ی از آن مکان‌ها بدست می‌آورند. لذا، ابتکارهای اوایل قرن بیستم برای ساختن «شهر مشترک»^۴ از طریق مداخلات طراحی عمومی محل-محور غالباً نتیجه‌ی معکوسی داشته‌اند: شهری که در آن طبقات حاکم کنترل شدیدی بر تولید و تصرف فضاهای شهری اعمال می‌کنند. چنین مکان‌هایی که توسط این اوربانیسم نوظهور ساخته می‌شود هرچقدر هم به لحاظ اجتماعی پرتراوت و به لحاظ زیبایی‌شناختی جذاب باشند، چیزی بیشتر از تصویری اجمالی و زودگذر از اوربانیسم حقیقتاً

ⁱⁱ این متن برگردان مقاله‌ای با مشخصات زیر است:

Neil, Brenner (2016) Open City or the Right to the City? In "Critique of Urbanization: Selected Essays", Birkhäuser Verlag GmbH, Basel.

ⁱⁱⁱ land-scapersⁱⁱⁱ Gerald Frug^{iv} Urban commons

فضا و دیالکتیک

دموکراتیک و به لحاظ اجتماعی برابری طلب نیست. اغلب خود نیروها و ائتلاف‌های سیاسی-نهادی که [قرار بود] در مقیاس فضایی خرد چنین اوربانیسم دموکراتیک و برابرخواهی را به وجود بیاورند، در مقیاس بزرگ‌تر، شهری یا کلان‌شهری، مانع شکل‌گیری‌اش می‌شوند. بنابراین «شهر گشوده» به ایدئولوژی تبدیل شده که اشکال برنامه‌ریزی بالا-پایین، حکمرانی تحت سلطه بازار، طرد اجتماعی فضایی و جابه‌جایی را، که درون و ورای چنین فضاها با طراحی‌شده‌ی «رنسانس» شهری قرار دارند، مخفی یا شاید صرفاً نرم می‌کند.

مورد های لاین (High line) در چلسی منهن نمونه‌ای از این مرداب است. یک مداخله‌ی طراحی عالی و دوراندیش که در بدو امر به کمک پیشگامی ابتکاری اجتماع محور، فضای صنعتی که مدت طولانی دور از دسترس و متروکه بود را برای استفاده‌ی عموم گشود و با تحسین‌های عمومی زیادی همراه شد. [اما] در نتیجه‌ی این کار، شکل‌های اولیه و پراکنده‌ی اعیانی‌سازی از طریق موج جدیدی از سرمایه‌گذاری در بلوک‌های مجاور- هتل‌ها و خانه‌های لوکس؛ رستوران‌ها، کافه‌ها و مغازه‌های گران قیمت-تشدید شد. سرمایه‌گذاری که اساساً مصرف‌کنندگان الیت را نشانه رفته بود و فقط ثروتمندترین ساکنان و توریست‌ها امکان استفاده از آن را داشتند. به این صورت مداخله‌ی طراحی که قرار بود گسترش و فعال‌کردن سپهر عمومی را به ارمغان بیاورد، تنها فرایندهای اعیانی‌سازی، جابه‌جایی، تبعیض و طرد را در مقیاس محله و شهری تسریع کرد.^۴ بنابراین ساختن فضای شهری ظاهراً «گشوده» موانع جدیدی برای اوربانیسم حقیقتاً عمومی، دموکراتیک، متنوع و برابری طلب، نه تنها درون محل مداخله، بلکه در بافت ساختمان‌ها، بلوک‌ها، و محلات مجاور ایجاد کرد. دریغا با تمام تفاوت محلی و ملی‌ای که شهرهای بزرگ سرتاسر دنیا با هم دارند، نسخه‌هایی از این اوربانیسم را می‌توان مشاهده کرد که دستورالعمل‌شان برخاسته از سیاهه‌ای از مداخلات است که بر اساس طراحی‌های پروژه‌محور تنظیم شده‌اند. مداخلاتی که بسیاری از آن‌ها طرح‌هایی بسیار خلاقانه، ماهرانه و به ظاهر پیشرو است.^۵

تا چه حدی و به چه شیوه‌ای پرکتیس طراحی در چنین نتایج واپس‌گرایانه‌ای نقش دارد؟ در نگاه اول، چنین مسائلی شاید بیشتر از مسائل خود طراحی، نتیجه‌ی نظام گسترده‌تر قوانین- برای مثال قوانین کاربری زمین، مالکیت، تأمین مالی، مالیات، سرمایه‌گذاری و کالاهای عمومی- باشند که بر شهر، منطقه، و قلمرویی حاکم‌اند که به‌طور اتفاقی مداخلات طراحی پروژه‌محور در آن قرار گرفته‌اند. مطمئناً طراحان را برای اینکه با خلاقیت تمام درون محدودیت‌های تحمیل‌شده توسط چنین نظامی از قوانین عمل می‌کنند نمی‌توان مقصر دانست. با این‌همه، از آن جایی که آن‌ها عموماً کنترل یا تأثیرگذاری بر جریان‌های سرمایه‌گذاری، ساختارهای مالکیتی، و تصمیمات سیاسی ندارند چه گزینه‌های دیگری پیش‌رویشان است؟ و حتی اگر شرایط تحمیل شده توسط مشتری پایین‌تر از سطح ایده‌آل باشد، آیا بسیار بهتر نیست که طرحی خوب، خلاق، و مبتکرانه به جای طرحی بد، اقتباسی و خسته کننده ببینیم؟

از نظر من، صورت‌بندی‌های بالا تصویر به لحاظ انتقادی نابسندده‌ای از نقش طراحان شهری، و متخصصان طراحی شهری به‌دست می‌دهد، کسانی که که تخصص‌شان، ظرفیت‌های خلاقانه‌شان، و نیروی کارشان پیاپی صرف پنهان‌کردن، خنثی‌سازی، مدیریت یا نرم کردن تعارضات اجتماعی فضایی اوربانیسم نئولیبرال می‌شود. موقعیتی که در بالا ترسیم شد با حدی اغماض، دلالت بر جدایی طراحی، هم به عنوان پرکتیسی حرفه‌ای و هم به عنوان شکلی از مواجهه‌ی اجتماعی از زمینه‌های گسترده‌تر سیاسی-اقتصادی‌ای دارد که طراحی شهری درونش جای گرفته و به‌طور پیوسته فعالیت‌های هرروزه‌اش را بر اساس آن زمینه‌ها سامان می‌دهد. چنین فرضیاتی- به لحاظ تجربی، سیاسی، و اخلاقی- غیرقابل دفاع هستند؛ و همان‌گونه که ادوارد سوچا اظهار کرده، گرفتار کوتاه‌بینی «بسته‌بندی مقیاسی»‌ای هستند که در آن *پرابلماتیک* بازشکل‌دهی زندگی شهری تقلیل می‌یابد به «بررسی خردمقیاسی از سازمان و نمای مشتکی ساختمان که از بدنه‌ی وسیع‌تر شهری و منطقه‌ای جدا شده‌اند».^۶ طراحانی که دلمشغول عدالت اجتماعی‌اند- یعنی شهر گشوده در معنای واقعاً دموکراتیک و برابری طلبانه- نه تنها می‌توانند که باید از دیدگاه رسمی و به لحاظ فضایی تقلیل‌گرا درباره‌ی سیتی/شهر به عنوان «مشتکی ساختمان پوشیده در نماهای متغیر» فراتر بروند تا با آنچه که سوچا «تودرتویی از جهان‌های منطقه‌ای» نامیده «که به واسطه‌ی سطوح مختلف فعالیت و هویت انسانی از فضاها بدن فردی و ساختمان تا مقیاس‌های مادرشهری، منطقه‌ای، زیرملی، ملی، و جهانی گسترده شده است» دست به گریبان شوند.^۷ معتقدم فقط با انجام این کار است که طراحان با تمام تخصص فنی‌شان، ظرفیت‌های خلاقانه‌شان، تاثیرات حرفه‌ای‌شان و تصورات سیاسی‌شان می‌توانند برای مقابله با

فضا و دیالکتیک

قواعد، محدودیت‌ها و ایدئولوژی‌های تحمیل شده توسط نظام‌های نئولیبرال و بازار-محور حکمرانی شهری و اشکال بی‌عدالتی اجتماعی فضایی که در مقیاس‌های فضایی مختلف تولید می‌کنند شروع به تدبیر استراتژی‌های برای پیشروی کنند. یک شهر واقعاً گشوده شهری خواهد بود که در آن سرمایه‌گذاری در خدمت نیاز اجتماعی و نه سود شخصی درآمده باشد؛ شهری که در آن نهادهای عمومی از منابع مشترک همگانی در مقابل تصرف خصوصی حفاظت کنند؛ در آن برای همه‌ی سکونت‌کنندگان ظرفیت برابری برای اثرگذاری بر تصمیمات موثر بر فضاها، نهادها و منابع مشترک همه تضمین شده است. هر مداخله‌ی طراحانه‌ای که ادعای ارتقای شهر گشوده را بدون دنبال کردن این اهداف حیاتی دارد اگر نه فرینده به شدت ناقص خواهد بود.

بنابراین پاشنه‌ی آشیل مداخلات که در بالا بحث شد، نه زمینه‌ی «بیرونی» پردکننده و غیردموکراتیک طراحی، بلکه برعکس دیدگاه بسیار محدود فضایی و عملیاتی خود طراحی است. به لحاظ فضایی، خطر تحدید بسیار زیاد مکان/سایت وجود دارد. یعنی خطر اوربانیسمی که صرفاً درون «بسته» یا «پوسته»ی محدودی فعالیت می‌کند و اختلالی در نظام گسترده‌تر کاربری زمین، سرمایه‌گذاری و جابه‌جایی بزرگ‌مقیاس بازار-محور در سایت‌ها، مکان‌ها و قلمروهای مختلف ایجاد نمی‌کند. به لحاظ عملیاتی، این خطر وجود دارد که در طراحی شهری از شناخت‌شناسی‌ای استفاده کنیم که به جای گشودن فضاهایی برای تصاحب، خودمدیریتی و دگرگونی مداوم «از پایین»، به وسیله‌ی خود استفاده‌کنندگان، دلمشغول مصرف‌گرایی، «کیفیت زندگی» و تأمین تاسیسات و زیرساخت شهری است.^۸ تا وقتی که مداخلات طراحی شهری با هدف یک شهر گشوده صرفاً محدود می‌شود به طراحی عناصر فورمال و زیباشناسانه و یا به بت‌واره‌کرده (fetishize) سپهر عمومی در قالب خوانشی مصرف‌گرایانه از آن، نتیجه‌ی عملی‌اش چیزی جز ارائه‌ی پوششی ایدئولوژیک برای اوربانیسم‌های بی‌عدالتی، جابه‌جایی و طرد در شهرها و مناطق شهری نئولیبرال شده در سرتاسر جهان نیست.^۹

نظریه‌پرداز فرانسوی آنری لوفور، در ۱۹۶۸ در میانه‌ی اتفاقات پرآشوب ماه می در پاریس مفهومی را برای مقابله با چنین اسطوره‌سازی‌هایی مطرح کرد است-حق به شهر.^{۱۰} این مفهوم تأثیر قابل توجهی بر طراحان معاصر که درباره‌ی شهر گشوده قلم می‌زنند بر جای گذاشته است. چون این مفهوم نیز رؤیای شهری را دارد که در تصاحب و در دسترس همه‌ی سکونت‌کنندگان باشد. اما مفهوم لوفور بسیار از این پیش‌تر می‌رود. [حق به شهر] تنها درخواستی برای دسترسی عمومی به آنچه پیشاپیش در شهر وجود دارد نیست- یعنی احساس دربرگیرندگی ریشه‌ای و «تعلق»ی که توسط جرال فرگ مطرح شده و در بالا اشاره شد. ایده‌ی حق به شهر لوفور به صورت بسیار رادیکال‌تری تقاضایی آشتی‌ناپذیر، سرسختانه برای دموکراتیک‌سازی کنترل وسایل جمعی تولید فضای شهری/اوربان است. یک شهر گشوده، در این معنا، صرفاً فضایی نیست که به صورت برابر قابل دسترس و بهره‌برداری برای همگان باشد، و همه‌ی مردم به صورت برابر احساس تعلق کنند؛ بلکه همچنین عرصه‌ی خواهد بود که در آن ظرفیت نهادی برای تولید و دگرگونی فضا خودش به صورت رادیکالی دموکراتیک شده است،- طبق صورت‌بندی دقیق فرگ- صرف‌نظر از نه فقط ثروت، نژاد، مذهب، یا گرایش جنسی، بلکه از هر شیوه‌ی دیگری که مردم را به دسته‌های مختلف تقسیم می‌کند.^{۱۱} فضای شهری برای همه ساکنان به شکل برابر در دسترس قرار گیرد. لوفور به این ظرفیت با عنوان اتوجستشن - خودگردانی ریشه‌ای- اشاره کرده است. او تأکید کرده که اتوجستشن «چیزی نیست که یک‌بار برای همیشه تثبیت و تاسیس شود، بلکه خودش محل و موضوع تنازع و مبارزه است».^{۱۲}

بنابراین، طراحی حق به شهر نه تنها مستلزم تولید فضاهای دسترس‌پذیر، چه در پروژه‌های مشخص یا در مقیاس‌های فضایی بزرگ‌تر است، مهم‌تر از آن، پیگیری این حق مستلزم آن است که راه‌های برای دگرگون کردن قواعد حکمرانی شهری بیابیم تا فضای شهری برای بازطراحی دموکراتیک، از طریق فرایند مداوم تصاحب و بازتصاحب توده‌ای گشوده شود. طراحان با به پرسش‌کشیدن شکل نهادی، فرایند تنظیمی، قدرت‌گیری دموکراتیک، استفاده‌ی جمعی و دگرگونی اجتماعی فضایی و اندیشیدن از این دریچه به سایت، مداخله، و برنامه/پروگرام می‌توانند به لحاظ استراتژیک و سیاسی نقشی بنیادین در مبارزه‌ی جاری برای حق به شهر بازی کنند.

¹ Gerald Frug, "Legalizing openness," in *Open City: Designing Coexistence*, eds. Tim Rieniets, Jennifer Sigler and Kees Christiaanse (Zurich and Rotterdam: Sun Publishers and International Architecture Biennial Rotterdam, 2009), 167.

² نگاه کنید به

Susan Fainstein, *The Just City* (Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 2009); Edward W. Soja, *Seeking Spatial Justice* (Minneapolis, MN.: University of Minnesota Press, 2010).

³ Richard Sennett, "The Open City," accessed November 10, 2013,

<https://www.richardsennett.com/site/senn/UploadedResources/The%20Open%20City.pdf>

⁴ Kevin Loughran, "Parks for profit: the High Line, growth machines and the uneven development of public spaces," *City & Community* 13, no. 1 (2014): 49–68; Alexander J. Reichl, "The High Line and the ideal of democratic public space," *Urban Geography* (2016). DOI: 10.1080/02723638.2016.1152843.

⁵ برای بحث مفصل‌تری درباره‌ی چنین گرایشاتی نگاه کنید به

Michael Sorkin, "The ends of design," in *Urban Design*, ed. Alex Krieger (Minneapolis: University of Minnesota Press, 2009), 155–182; and Susan Fainstein, *The Just City* (Ithaca: Cornell University Press, 2011).

⁶ Edward W. Soja, "Designing the postmetropolis," in *Urban Design*, ed. Alex Krieger (Minneapolis: University of Minnesota Press, 2009), 258.

⁷ Soja, "Designing the postmetropolis," 258, 259.

⁸ برای مواجهه‌ای مولد با «ضد پروژه‌هایی» که توسط «استفاده‌کنندگان» از فضا خلق شده است نگاه کنید به

Kenny Cupers ed., *Use Matters: Towards an Alternative History of Architecture* (New York: Routledge, 2013).

⁹ On which, see Chs., 3 and 10, this volume, as well as Jamie Peck, "Austerity Urbanism," *CITY* 16, no. 6 (2012): 626–55.

¹⁰ Henri Lefebvre, "The Right to the City," in *Writings on Cities*, ed. and trans., Eleonore Kofman and Elizabeth Lebas (Blackwell: Cambridge, 1996). See also David Harvey, "The Right to the City," *New Left Review* 53, September/October (2008): 23–40; and Neil Brenner, Peter Marcuse and Margit Mayer eds., *Cities for People, Not for Profit: Critical Urban Theory and the Right to the City* (New York: Routledge, 2011).

¹¹ Frug, "Legalizing openness," 167.

¹² Henri Lefebvre, "Comments on a new state form," in *State, Space, World: Selected Writings*, ed. Neil Brenner and Stuart Elden, trans. Gerald Moore, Neil Brenner, and Stuart Elden (Minneapolis: University of Minnesota Press, 2009), 134.